



امیر همایون یزدان پور

برای شاعر شدن باید مطالعه کرد، باید شعر خواند، داستان خواند، رمان خواند، شططحیات خواند، تاریخ و فلسفه خواند، فقه خواند و هزار چیز دیگر خواند تا شاعر شد. به همین سادگی نیست که کلمه را کنار کلمه بگذاری و بگویی شعر گفتیم و شاعر شدم.

هر کلمه باید ریشه ای داشته باشد، بسته به جایی و بیوسته به چیزی. شعر صدای لحظه های زندگی ست، شعر آواز بیست که از لب ریخته های روح می تراود، بندیدست که در دل تو پاره می شود، طوفانیست که از یک نسیم به وجود آمده است. شعر بالاست اما ریشه در زمین دارد، ریشه در انسان دارد. خود انسان و فریادگر حیات است اما از مرگ هم جدا نیست و تازه بعد از مرگ همچنان حیات خود را ادامه می دهد، نو به نو می شود تازه می شود، گل می کند، دهان به دهان می گردد، می گردد، می گردد و بعد می چرخد و می چرخد و می چرخد تا در دل ها و اندیشه ها فرود آید.



ثریا قبری (ساده)

هیچ عصایی نتوانست مرا بلند کند
وقتی از چشمانت افتادم...

پرواز سهم من است
پرنده ای هر صبح
زندگی را با چشم های تو آغاز می کند...

بعد از رفتنت
غریبه ای در آینه جا ماند...

بیرون می ززم از خود
کنائی هایم چشم بر دلبری های خیابان بسته اند
همراه شده پاهای خسته ی مرا
در راهروی یک نفره ی جوی همیشه تشنه ی پیاده رو
بیرون می ززم از خود
دست در دست کودکی هایم
از آسمان خدا می چینم...

باشاعران



عاطفه رادفر

با یاد مالک راز و نیاز شبانه شب بوها

... یک شب بیا مهمان من شو ای ستاره
این آخرین امید من را هم برآور
یک دم بیا کز این زمین خسته دیگر
قلیم گرفته است
اما زمین نه!

یک دم بیا تا درد بی پایان خود را
از «مردمان این زمین» با تو بگویم
از مردمانی که در پایان این راه
رویای سبز کودکی شان یادشان نیست
می خندند اما قلبشان یک آسمان نیست
باید بگردی ای ستاره
باید تمام کوه ها و دشت ها
یا شاید تمام آسمان را
باید بیویی تا «انسان» بیایی

راستی ای ستاره!
قلیم برای «یاد او» هم تنگ تنگ است!
امشب بیا تا عطر او را از تو بجویم
زیرا که تو

هر شبانگاه، مهمان دشت پاک اویی
یک دم بیا!
«یاد خدا» را هم بیاور
بر چشم اشک آلود من باز
یک قصه، پر ز عشق و او بنا کن
بگذار تا چشمانم ببینند
کاینک من «کور کورم»...

آری ای ستاره!
یک شب بیا، این آخرین امید من را هم برآور
طلب درد است، درد یک انسان عاشق و عشق کیمیای این جان زنگار
گرفته پریشان
و خدایا! ما طالب تویی... پس افسون این درد را بگشا و مداوایمان کن.



محمد حسین شهریاری

آرامش مانده در نباتم گم شد
امید رهایی و نجاتم گم شد
می رفت قطار زندگانی بی تو
آن شب چمدان خاطراتم گم شد

در سقف زمان عروسکی آویزان
بر گردن بغض بیچکی آویزان
بر سر در خانه ها فقط می بینی
هر روز، دو چشم کودکی آویزان

از کینه شکسته درد آینه ی صبح
تصویر هزار سال و دیرینه ی صبح
این تلخ ترین حکایت تاریخ است
شب آمده و تشسته بر سینه ی صبح

در ذهن سوال بی جوابی انداخت
در سینه ی بغض اضطرابی انداخت
آن روز خدا به دست خود با گریه
بر گردن این شهر طنابی انداخت
با گریه قنوت می کنم بعد از تو
دل مظهر لوت می کنم بعد از تو
هر چند هزار و یک زیانم اما
ای عشق سکوت می کنم بعد از تو



حنانه جعفری

ذهن خیابان
باید بیوشم دامنی از جنس ریحان را
شاید که بردارد شمیم گل خیابان را
خورشید من باشی زمین دور تو می گردد
حالا کجا پنهان کنم این ماه تابان را
با من یمان تا لحظه ها پر باشد از بویت
گل می دهد دستان نازت طرح فنجان را
پاییز، سر خم می کند در زیر پاهایت
برگی که می افتاد هم می خواند باران را
برخیز و باز آشوب کن دنیای ساکت را
تا نام تو عاصی کند ذهن خیابان را



محمد علی سالاری

پروانه به سمت باغ مست خواهد رقصید
این خانه به روی دست خواهد رقصید
گفتم که به روی این گسل خانه نساژ
یکباره هر آن چه هست خواهد رقصید

خنجر به دل گلایه ها باید زد
قفلی به لب کنایه ها باید زد
کس پشت در است کس نمی داند کیست
باید ز خودم به خود سفر می کردم

فریاد کشید و لاله ها پرپر بود
اندوه زمانه در دلش دفتر بود
در گوش سحر تمام شب خواند ولی
انگار که گوش زندگانی کر بود

انگار بر آینه نظر دارد او
از صحبت آینه خبر دارد او
تا خواست که آینه صدایش بزند
فهمید که آینه تبر دارد او

برخیز و نقاب زندگی را بردار
از چهره شتاب زندگی را بردار
هی دور خودت نگرد پرگار نشو
آهسته کتاب زندگی را بردار

می خواست مرا غرق هیاهو بکشد
بر پنجره ها صدای یاهو بکشد
فریاد زند زمانه بی گرگ شده
یک دشت پر از حضور آهو بکشد

گفتی که ستاره کهکشان کم دارد
این ساعت نیمه جان زمان کم دارد
جایی که پرنده در قفس می میرد
یعنی که پرنده آسمان کم دارد

کی قصه مو به مو دلم می خواهد
من صحبت و گفت و گو دلم می خواهد
جایی که تمام سایه ها می رقصند
من دشمن رو به رو دلم می خواهد



علی عشایری (راد)

با آینه
تب کرده هوای آرزوم
افتاده خراب رو به رویم
بی تو لب انتظار خشک است
نوشیده سراب از سیوم
بی تو همه واژه هام خوانند
انگار شب است در گلویم
گفتم که خیال عشق خود را
با خویش در آینه بگویم
وقتی که مرا بدون تو دید
آینه شکست پیش رویم

